



کارنامه اردشیر پاپکان

(بقیه از شماره پیش)



- (۸) پاپک، از آنرو که اردوان مه - کامکار - تر^۱ بود، دیگر گونه کردن و آنفرمان بسپوختن^۲ نشایست؛ (۹) وش، اندر زمان، اردشیر را آراسته، باده بنده^۳ و بس چیز افد^۴ بسیار سزاوار به پیش اردوان فرستاد.
- (۱۰) اردوان، چونش اردشیر بدید، شاد شد، و گرامی کرد، (۱۱) و فرمود که: هر روز با فرزندان و سپه هرگان خویش به نخچیر و چوگان شوید؛ و اردشیر همگونه کرد. (۱۲) به یاری یزدان، به چوگان و اسوباری و چترنگ^۵ و نو - اردشیر^۶ و دیگر فرهنگ از ایشان همگی چیر و ورد^۷ بود.
- (۱۳) روزی، اردوان با اسوباران و اردشیر به نخچیر رفته بود. (۱۴) کوری^۸ اندر دشت بگذشت؛ اردشیر و پسر مه^۹ اردوان از یس آن گور تاختند؛ و اردشیر اندر رسیده، تیری ایدون بگور زد که تیر تا پیر بشکم اندر شد، و دیگر سوی بگذشت، و گور بر جای بمرد.
- (۱۵) اردوان و اسوباران فرار از رسیدند، و از چندان ترس^{۱۰} بآن آئینه^{۱۱} افد نمود^{۱۲}، پرسید که: «این زنش که کردی؟» (۱۶) اردشیر گفت که: «من کردم.» (۱۷) پسر اردوان گفت که: «نه، چه من کردم.» (۱۸) اردشیر را خشم گرفت؛ وش به پسر اردوان گفت که: «هنر و مردانگی، به ستمگری و دش - شرمی^{۱۳} و دروغ و بیدادی، بخویش بستن نتوان؛ این دشت نیک، و ایدر^{۱۴} کور بسیار؛ من و تو ایدر، دیگر آزمایش کنیم، و نیکی و دلیری و چابکی پدید آوریم.»

(۱) کامروا تر - زورمندتر (۲) سریچی - پشت گوش انداختن - تأخیر (۳) پرستار (۴) شکفت آور (۵) شطرنج (۶) نزد (۷) نبرد - آزموده (۸) کور خر - خردشتی (۹) پسر بزرگ (۱۰) ضربت (۱۱) طریق - گونه (۱۲) افدیدن - تعجب کردن (۱۳) بی شرمی (دش = بد . مانند، دشنام، دشمن، دشوار (۱۴) اینجا.

(۱۹) اردوان را از آن دشوار آمد، و پس از آن اردشیر را نگذاشت که بر
 اسپ بنشیند؛ (۲۰) وش اردشیر را به آخور ستوران^۱ فرستاد، (۲۱) و فرمود که:
 «بنگر که: روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان^۲ نشوی.»
 (۲۲) اردشیر دانست که: اردوان از دش - چشمی^۳ و بدکامی^۴ (این سخن)
 را میگوید؛ (۲۳) وش، اندر زمان، داستان^۵ چون بود، نامه به پاپک نوشت.
 (۲۴) پاپک چووش نامه بدید، اندوهگین شد؛ (۲۵) وش، بیاسخ (که)
 به اردشیر کرد، نوشت که: «تو از نادانی کردی، که بجیزی که زبان ازش نشایست
 بودن با بزرگان ستیزه بردی، و سخن بدرشت آوازی بهش گفتی؛ (۲۶) کنون هم
 به پدرانہ انکار، پوزش بگوی؛ (۲۷) چه، دانایان گفته اند که: «دشمن بدشمن آن
 نتوان کردن، که مرد نادان، از کنش^۶ خویش بهش رسد.» (۱۸) این نیز گفته اند
 که: «از آنکس مست^۷ درمانده مباش که جز از او نگزارد.» (۲۹) و تو خود
 دانی که: اردوان، بر من و تو و بسی مردم اندر گیهان، به تن و جان و هیر^۸ و خواسته،
 کامکار تر پادشاه هست؛ (۳۰) کنون نیز اندرز من بتو این سخت تر^۹ که: یگانگی و
 فرمانبرداری کن، و ورج^{۱۰} خویشتن بشاین بودی^{۱۱} بسیار.»

در سوم

[درویاوان شدن کنیزك اردوان بر اردشیر، و گریختن اردشیر
 با کنیزك^{۱۵} بسوی پارس.]

(۱) اردوان را کنیزکی بایشنی^{۱۶} بود، که از دیگر کنیزکان آزرهی تر^{۱۷}

(۱) در قدیم معمول بوده مجرم را به استبل میفرستاده اند. (۲) پرورشگاه (۳) بدچشمی،
 خبرکی - رشک (۴) بدخواهی (۵) سرگذشت (۶) کردار (۷) سعدی میگوید: دشمن بدشمن آن
 نیسند که بیخرد - بانفس خود کند بهوای مراد خویش. (۸) تنگی - کله مندی (در فارسی جدید
 بشکل مستمند باقی است) (۹) از دست او گره باز نشود (۱۰) مال و مثال (۱۱) زیاده تر (۱۲)
 ارج - آبرو - روشنائی (۱۳) نامرئی (۱۴) فریفته - شیفته - گمراه (۱۵) خانم درباری - بانو
 (۱۶) بایسته - خوش‌نام. فردوسی نام او را گلنار ذکر میکند. یونانیان او را «ار» دخت» مینویسند.
 (۱۷) ارچندتر.

و گرامی تر داشت، و بهر آئینه^۱ پرستاری اردوان که بود آن کنیزك میگرد. (۲) روزی چون اردشیر به ستورگاه^۲ نشسته تنبور میزد و سرود بازی^۳ و خرمی میکرد، او اردشیر را بدید و بهش و باوان شد^۴؛ (۳) و پس از آن، نیز با اردشیر مهر و دوستی و دوشارم^۵ گرفته، پیوسته بهمه شب، که اردوان بشده بخت^۶ بختی، آن کنیزك به نهان بنزدیکی اردشیر شده، تا نزدیک بامداد با اردشیر بودی، و پس باز به پیش اردوان شدی.

(۴) روزی، اردوان دانایان و اختر شماران^۷، که بدربار بودند، به پیش خواست و پرسید که: «چه همی بینید به چیش^۸ هیتان^۹ و دوازدهان^{۱۰}، و ایستش و روش^{۱۱} ستارگان، و چیش هنگام^{۱۲} خدایان شهرشهر^{۱۳}، و چیش مردمان گیهان، و چیش (برای) من و فرزندان، و مردمان ما؟»

(۵) اختر شماران سردار^{۱۴} پاسخ گفت که: «دوازدهان افتاده، و ستاره^{۱۵} هرمزد^{۱۶} باز به بالست^{۱۷} شده، و ش از بهرام^{۱۸} و ناهید^{۱۹} به کسته^{۲۰} هیتورنگ^{۲۱} و شیر اختر^{۲۲} مرزند^{۲۳}، و به هرمزد بازی دهند؛ (۶) و هم چم^{۲۴} را، ایدون نماید، که: خدائی و پادشاهی نو به پیدائی آید، و پسی سر خدا^{۲۵} را بکشد^{۲۶}، و گیهان باز بیک خدائی^{۲۷} آورد.»

(۷) دیگر سرداری نیز از ایشان پیش آمده، و باو گفت که: «ایدون پیدا است، که: هر بنده مرد، که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد، به بزرگی و پادشاهی رسد، و بر آن خداوند خویش کام انجام^{۲۸} و پیروزگر شود.»

(۱) طریقه - نوع (۲) استبل (۳) آواز خوانی بهراهی ساز (۴) دلباخت (۵) بستگی، مهر و علاقه (۶) بخت برگشته (۷) منجمین (۸) درباب - درخصوص (۹) هفت سیاره (۱۰) دوازده برج - فردوسی میگوید: بیرس از شارده و دو و هفت - که چون خواهد اینکار یداد رفت (۱۱) سکون و حرکت (۱۲) معاصر - همزمان (۱۳) سلاطین حول و حوش (۱۴) لقب رئیس منجمان (منجم باشی) (۱۵) مشتری (۱۶) بالا ترین - ترفیع - اوج (۱۷) مریخ (۱۸) زهره (۱۹) سوی - جانب (بفرانسه قدیم: Costé) (۲۰) بنات النعش - خرس مهتر (۲۱) برج اسد (۲۲) مرزیدن = مالیدن - نزدیکی کردن (مقارن) (۲۳) باین سبب - ازین رو (۲۴) فرماقرما (۲۵) اوزدن = کشتن (۲۶) یک پادشاهی (۲۷) کامروا.

(۸) کنیزك، آنسخن چوش به اردوان گفتند، اندر شب که بنزديك اردشير آمد، یدش اردشير باز گفت.

(۹) اردشير، چون آنسخن شنفت، منش^۱ بگریختن از آنجا نهاد؛ (۱۰) وش بکنیزك گفت، که: «اگر ت منش بامن راست و یگانه هست، پس نیز اندرین سه روز برگزیده، که دانایان اخترشماران گفته اند: «هر که از خداوند خویش بگریخت، بیزرگی و پادشاهی رسد،» آور^۲، تا کیهان گیریم، بشویم؛ (۱۱) اگر بزدان - فر^۳ - ایرانشهر^۴ بیاری ما رسد، ببوختیم^۵، و به نیکی و خوبی رسیم؛ ایدون^۶ کنم که نیاز تو فرخ تر اندر کیهان کس نباشد.

(۱۲) کنیزك همداستان^۷ شد و گفت که: «به آوادی^۸ دارم، و هر چه تو فرمائی کنم.»

(۱۳) کنیزك چون نزدك بامداد شد، باز به گاه خویش نزد اردوان شد؛ (۱۴) شب که اردوان خفته بود، از کنج اردوان شمشیری هندی، و زینی زرین و کمری میش سر^۹، و افسری زرین، و جامی زرین به کهر و جوزن^{۱۰} و دینار آکنده و زره و زین افزاری بسیار پیراسته، و دیگر بسیار چیز برداشته، به یدش اردشير آورد. (۱۵) اردشير دو اسب از بارگان^{۱۱} اردوان، که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی، زین کرده، يك خود و يك کنیزك برنشستند، و راه به پارس گرفته بشتاب همرفتند.

(۱۶) ایدون^{۱۲} گویند که: اندر شب، فراز بدهی آمدند. (۱۷) و اردشير ترسید که: «مگرم مردم ده بینند و شناسند و گرفتار کنند؛» نه اندر ده، به^{۱۳} بکسته^{۱۴}

(۱) اندیشه - قصد - اراده (۲) حاضر باش - زود باش (۳) خوره - روح القدس - نورالوہیت و تقدس که با پادشاهان ایران بوده است. (۴) مملکت ایران (۵) رها شدیم - نجات یافتیم (۶) چنان (۷) همراہی - راضی (۸) فال نیک، خوش شکون (۹) سربرہ (منقوش بسر برہ کہ علامت بزرگی است) (۱۰) پول تقرہ - درهم (۱۱) توسن - کرہ سواری. فردوسی: همان ماہرخ بردگر بارگی - نشست و برفتند یکبارگی. (۱۲) چنین (۱۳) بلکه (۱۴) حوالی.

ده گذشتند؛ (۱۸) وش ده زنی^۱ نشسته دید؛ (۱۹) و آن زن بانگ کرد که: « مرس اردشیر کی پایکان، که از تخمه ساسان، ناف^۲ دارا شاهی! چه، رسته ای از هر بدی، کسی ترا توان گرفتن، و وت^۳ خدائی ایرانشهر بسی سال باید کردن؛ بشتاب تابدریا، و چون دریا به چشم بینی میاید؛ چه کت چشم به زرایه^۴ افتد، از دشمنان بی بیم باشی.»

(۲۰) اردشیر خرم بشد، و از آنجا بشتاب برفت.

در چهارم

در آگاه شدن اردوان از گرینر اردشیر با کنیزك، و شتافتن

او از پس ایشان.

(۱) چون روز شد، اردوان کنیزك را خواست، و کنیزك بجای نبود.
 (۲) ستوریان^۱ آمد، و به اردوان گفت که: « اردشیر با دوباره^۲ شما بجای نیست.»
 (۳) اردوان دانست که: « کنیزك من با اردشیر گریخته رفته است،» (۴) و چونش آگاهی از کنج شفت سرکنده^۳ کرد؛ (۵) وش اختر شماران سردار را خواست و گفت که: « زود باش و بنگر تا آن گناهکار با آن چه^۴ رو سیدی^۵ گدام جای شد، کی شائیم گرفتن؟»

(۶) اختر شماران سردار زمان انداخت^۶، و بیاسخ به اردوان گفت که: « ماه از کیوان^۱ و بهرام^۲ رفته، و به هرمزد^۳ و تیر^۴ بیوسته؛ خدای میان-آسمان^۵ زیر بره مهر^۶ است؛ (۷) ایدون پیدا که اردشیر گریخته رفته؛ رویش بکسته پارس است، و اگر تا سه روز گرفتن نشاید، پس از آن گرفتن نتوان.»

(۱) زن دهاتی (۲) بیوند- بسته - زاد و رود (۳) ترا (۴) دریا (زرایند لغت اوستایی دریا است) (۵) این (۶) میرآخور (۷) کره سواری (۸) دلتنگ - سر بگریبان (۹) لکانه (۱۰) فاحشه (۱۱) تقویم گرفت - زائجه گرفت (۱۲) زحل (۱۳) مریخ (۱۴) مشتری (۱۵) عطارد (۱۶) خانه دهم که برج جدی باشد (طبق نجوم این خانه منسوب به پادشاهان و شاهزادگان و کارهای بزرگ است و نیز دلیل بر پادشاهی میباشد). (۱۷) بر تو خورشید.

(۸) اردوان، اندر زمان^۱، سپاه چهار هزار (مرد) آراسته، راه پیارس، پی اردشیر گرفت؛ و چون نیمروز^۲ شد، بجائی رسید که راه پارس از آنجا میگذشت؛ (۹) وش پرسید که: «آن دو اسوبار که بسوی این کسته آمدند، چه زمان بگذشتند؟»

(۱۰) مردمان گفتند که: «بامداد، چون خورشید تیغ برآورد، ایدون چون باد ارده^۳ همانا بگذشتند؛ (۱۱) از پس ایشان بره^۴ ای بس ستر^۵ همی دوید، که از آن نیکوتر بودن نشایست؛ (۱۲) دانیم که، تا کنون بسی فرسنگ زمین رفته اند، و شما گرفتن (ایشان) نتوانید.»

(۱۳) اردوان هیچ نپائید و بشتافت.

(۱۴) چون بدیگر جای آمد، از مردمان پرسید که: «آن دو اسوبار چه گاه بگذشتند؟»

(۱۵) ایشان گفتند که: «نیمروز، ایدون چون باد ارده همی شدند؛ و هموار^۶ ایشان بره ای همیرفت^۷».

(۱۶) اردوان شگفت نمود و گفت که: «انکار که اسوبار دو گانه را دانیم؛ به^۸ آن بره چه سزد بودن؟» وش از دستور پرسید.

(۱۷) دستور گفت که: «آن فره^۹ خدائی است، که هنوز بهش نرسیده؛ بیاید که بویسوباریم^{۱۰}؛ شاید که پیش (از آن) که آن فره بهش برسد، شائیم گرفتن.»

(۱۸) اردوان با اسوباران سخت بشتافت. (۱۹) روز دیگر، هفتاد فرسنگ برفتند؛ وش گروه و کاروانی پیدیره آمدند^{۱۱}. (۲۰) اردوان از ایشان پرسید که: «آن دو اسوبار کدام جا پدیره (شما) شدند؟»

(۲۱) ایشان گفتند که: «میان شما و ایشان زمین سی فرسنگ (است)؛

(۱) فوراً (۲) ظهر (۳) تندرو - تیزرو (۴) گرم - مقصود خوره ایزدی است که از زمان گبومرت پادشاهان ایران بشکل بره میرسیده است. (نشان پیروزی) (۵) چاق - درشت (۶) پایای (۷) بدم سواران یکی عزم باک - چواسی همی برپراکنده خاک، (۸) اما (۹) پادشاهی (۱۰) بتازیم؟ - بشتایم؟ (۱۱) برخوردارند - روبرو شدند - دچار شدند.

(۲۲) ومارا ایدون نمود، که: بایکی از ایشان اسواران، بره‌ای بس بزرگ و چابک به اسپ نشسته بود.

(۲۳) اردوان از دستور پرسید که: «آن بره که با او به اسپ (نشسته)،

چه نماید؟»

(۲۴) دستور گفت که: «انوشه باشید! اردشیر بهش فره. کیان رسیده، بهیج

چاره گرفتن نتوان؛ پس خویشتن و اسواران رنجه مدارید، و اسپان مرنجانید و تباہ مکنید؛ چاره اردشیر از در دیگر بخواهید.»

در پنجم

در فرستادن اردوان پسر خویش را به سپاه پارس، بگرفتن اردشیر؛ و یاری دادن بواک^۲ به اردشیر؛ و کار زار او با اردوان، و بزنی گرفتن دختر اردوان.

(۱) اردوان، چون به آن آئینه^۳ شنود، باز گشته، بجای نشست^۴ خویش

رفت؛ (۲) و پس از آن سپاهی کند^۵ آراسته، با پسر خویش، پاریس بگرفتن اردشیر فرستاد.

(۳) اردشیر راه به بار^۶ دریا گرفت؛ (۴) ایدون چون همرفت، چند مرد از

مردمان پارس، که از اردوان مستگر^۷ بودند، ایشان هیر^۸ و خواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته، یگانگی و فرمانبرداری پیدائیندند^۹. (۵) چون بجائی که «رامش

اردشیر»^{۱۰} خوانند رسید، مردی بزرگمنش از سپاهان که بواک نام بود، که از دست اردوان گریخته بود، در آنجا بنه داشت؛ خود با شش پسر و بس سپاه کند^{۱۱} بنزدیک

(۱) جاویدان و بیبرگ باشد؛ (۲) در شاهنامه تباک نوشته شده. (۳) گونه - طریق (۴)

نشیمگاه - پایتخت (۵) کرد - دلیر - بی باک (۶) ساحل - کنار (۷) رنجور - آزرده دل (۸) مال و منال (۹) ظاهر ساختند. (۱۰) رام اردشیر. در شاهنامه چهارم ذکر شده است. (۱۱) دلیر.

اردشیر آمد. (۶) اردشیر از بواک همی ترسید، که: « مگرم گیرد و به اردوان سپارد. »
(۷) پس بواک به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و بیگمانی داد که: « تا زنده باشم، خود با فرزندان فرمانبردار تو باشم. »

(۸) اردشیر خرم شد، و آنجا روستائی که « رامش اردشیر » خوانند فرمود کردن؛ (۹) بواک را با اسویاران آنجا هشته^۲، خود به بار^۳ دریا شد؛ (۱۰) چونش دریا بچشم بدید، اندر یزدان سپاسداری انگارد، و بدانجا روستائی را « بوخت اردشیر^۴ » نام نهاد، و ده آتش بهرام^۵ بر دریا فرمود نشاستن^۶، و از آن جا باز بنزدیک بواک و اسویاران آمد، و سپاه آراسته، بدرگاه آذر فرنیغ کرفته^۷ کرد، و ایپت^۸ ازش خواسته، به کار زار با اردوان آمد، و آن سپاه اردوان را همگی کشت، و هیر و خواسته و ستور و بنه ازش بستد، و خود به استخر نشسته، از کرمان و مکران و پارس، کسته کسته سپاه بسیار هر^۹ کرد میکرد، و بکار زار اردوان میفرستاد.

(۱۱) چهار ماه هر روز، کار زار و کشتار بسیار بود. (۱۲) اردوان، از کسته کسته، چون از ری و دناوند^{۱۰} و دیلمان و بندشخوار^{۱۱}، سپاه و آخور خواست. (۱۳) از آن چون فرء - کیان با اردشیر بود، اردشیر پیروزی و ندید^{۱۲}؛ و ش اردوان را کشت؛ و همگی هیر و خواسته بدست اردشیر آمد، و دخت اردوان را بزنی گرفت، و باز به پارس آمد و شهرستانی که « اردشیر خوره » خوانند (بریا) کرد؛ و در آن (نزدیکی) ور^{۱۳} بزرگی کند، و آب چهار جوی ازش بر آورد، و آتش به ور نشاست^{۱۴}، و کوه ستبری را کنده، و رود راوک^{۱۵} (ازش) رانینید^{۱۶}، و بسیار ده ورز^{۱۷} و آبادانی

(۱) اطینان - اطاعت (۲) گذاشته (۳) ساحل (۴) بوشهر؟ بوختن = نجات یافتن (۵) آتش مقدسی که مظهر جسمانی سه آذر بزرگ، فرنیغ و گشسپ و برزین مهر باشد، و حامی همه آذر های زمینی است. (۶) بریا کردن (۷) ثواب کننده (لقب آذر فرنیغ) (۸) ایافت خواستن - مراد طلیدن (۹) یشمار (۱۰) دعاوند (۱۱) پش - خوار - گر (آن کوهی که بدان خوره مانده است). (نواحی کوهستانی گیلان و تبرستان. (۱۲) و ندیدن = یافتن - بدست آوردن (۱۳) دریاچه (۱۴) نشانید - نشانیدن نگین در حلقه. فردوسی؛ بفر کیانی یکی تخت ساخت - چه مایه درو گوهری بر نشاخت. (۱۵) در بوندن کوهی بنام راوک نامیده شده. (۱۶) روان کرد (۱۷) روستا.

کرد * و بسیار آتش بهرام آنجا فرمود نشاستن .

در ششم

در کارزار اردشیر با گردان و ستوه آمدن او؛ شبیخون کردن او
بر سر گردان و ستوهینیدن ایشان .

(۱) پس از آن ، بسیاری سپاه گند زابل^۲ بهم کرده^۳ ، به کارزار کردانشاه
ماسی^۴ فرفت . (۲) بسا کارزار و خونریزی شد ، و سپاه اردشیر ستوهی پذیرفت .
(۳) اردشیر با سپاه خویش نیازان شده^۵ ؛ اندر شب به بیابانی آمدند ، کس هیچ آب و
خورش نبود ، خود با اسوباران و ستوران همگی بگرسنگی و تشنگی رسیدند ؛ و ش از
دور آتش شپانان دید . (۴) اردشیر به آنجا شده ، مردی پیر آنجا دید ، که با گوسپندان
به گشت^۶ کوه بودند . (۵) اردشیر آنشب آنجا شد ، و روز دیگر ، از ایشان راه خواست .
(۶) ایشان گفتند که : « از اینجا سه فرسنگ ، روستائی هست بسیار آبادان ،
و بس مردم و پدیدخوی^۸ بسیار هست . »

(۷) اردشیر به آن ده شده ، مردی فرستاد ، و اسوباران خویش همگی
بدرگاه خواست .

(۸) سپاه ماسیان پنداشتند که : « ما از اردشیر پی بیم بشدیم ؛ چه ، بستوهی
باز بیارس^۹ شد . »

(۹) اردشیر چهار هزار مرد آراسته ، برایشان تازش^{۱۰} و شبیخون کرد ، و از
کردان هزار مرد بکشت ، دیگران را خسته^{۱۱} دستگیر کرد ، و از کردانشاه با پسران و
برادران و فرزندان ، بس هیرو خواسته پینارس گسیل کرد .

* اینجا در دو نسخه نسبتاً جدید چند فقره اضافه دارد که در ملحقات آخر کتاب نقل میشود .
(۱) بستوه آوردن (۲) سرزمینی که بین کابل و سیستان وسند واقع شده است . (۳) فراهم
ساخته (۴) سرزمین مدی ؛ نام کوهی در کردستان میباشد . در ویس و رامین « کشور ماه » آمده است .
(۵) فرقتن — خرامیدن - قصد کردن (۶) هزیمت یافته ، سرگردان شده (۷) دور - اطراف (۸)
آذوقه (۹) مطابق شاهنامه ؛ سطر (۱۰) تاخت و تاز (۱۱) زخمی - ناخوش .

در هفتم

[در رزم اردشیر با هیتانباد^۱ و ستوهی اردشیر .]

(۱) اندر (راه) سپاه هیتانباد بخداوند کرم، باو پد گفته^۲، آنهمه هیرو خواسته و بنه از آن اسوباران اردشیر بستانده، به کلانان^۳ دست کرده^۴ کلانان^۳ آنجا که کرم بنه داشت بردند.

(۲) اردشیر بآن منش^۵ بود که: «به ارمن و آذربادگان^۶ شوم؛ چه، یزدان - کرد^۷ شهر زوری^۸ بابسیار سپاه کند از آن کسته شهر زوری مهران^۹ کرده^۸، بفرمانبرداری بهش آمده بودند؛ (۳) به^۹ از آن چون، اردشیر ستمکاری و گناهکاری هیتانباد و پسرانش را سپاه (خویش) شنود، اندیشید: «نخست، کارپارس باید ویراستن^{۱۰}، و از دشمنان بی - بیم^{۱۱} بودن، ویس بشهر دیگر پرداختن؛ کنون، به آن اوزده^{۱۲} که به کلانان ایدون چیر و ستمگین بود که اش پنجهازار سپاه هینی^{۱۳}، نیز به کسته کسته بوم سند و مکران و دریا فرستاده بود (شوم).»

(۴) سپاه کند اردشیر، از کسته ها باز به اردشیر آمدند. (۵) هیتانباد سپاه خویش را همگی باز بدرگاه خواست.

(۶) اردشیر سپاه بسیاری با سپهبدان بکار زان کرم گسیل کرد. (۷) دارندگان کرم^{۱۴} همگی هیرو خواسته و بنه بدر پیشقی^{۱۵} دز^{۱۶} کلانان نهاده، خود در کوهها و جایهای شکسته^{۱۷} نهان بودند. (۸) و اسوباران اردشیر را آگاهی نبود، به بن^{۱۸} دز کلان آمدند، و دز را پروندیدند^{۱۹}. (۹) چون شب شد، سپاه کرم بر ایشان زد، و شبیخون کرد، و از اسوباران اردشیر بسیاری را کشت، و اسپ و زین و زین - افزار و خواسته و بنه

(۱) هفت نواده - هفتواد (۲) یدکتن - مصادم شدن - تنه زدن - دچار شدن (۳) تابع، دست نشاند (۴) اندیشه - قصد (۵) آذربایجان (۶) اسم خاص (۷) اسم شهری است (۸) معااهده بسته - بیمان کرده (۹) اما (۱۰) مرتب کردن - درست کردن (۱۱) ایمن (۱۲) بتکده (۱۳) مجهز - مسلح (۱۴) صاحبان کرم (۱۵) سنگر - استحکامات - جای مطمئن (۱۶) قلعه. (۱۷) شکافتها (۱۸) تا پای (۱۹) پروستن = محاصره کردن - فرا گرفتن.

از ایشان ستانده، به اوسوس^۱ و ریاری^۱ بآئینه^۲ تاوک^۳ و برهنه، (ایشان را) باز به یدش اردشیر فرستادند.

(۱۰) اردشیر، چونش بان آئینه دید، بسیار به یدش^۴ شد، و از شهر شهر و جای جای، سپاه به درگاه خواست، و خود با سپاه بسیار بکارزار کرم فرفت^۵، و چون به دز کلال آمد، سپاه کرم همگی به دز نشسته بودند؛ اردشیر پیرامون دز نشست^۶.

(۱۱) خداوند کرم^۷ هیتانباد را هفت پسر بود؛ هر پسری را با هزار مرد، بشهر شهر گمارده بود. (۱۲) اندر آنگاه، پسری که به ارتگستان^۸ بود، با بسی سپاه از تاجیکان^۹ و میچنیکان،^{۱۰} به گذار دریا آمد، و با اردشیر به کوخش^{۱۱} ایستاد.

(۱۳) سپاه کرم، که به دز بود، همگی به بیرون آمدند، و با اسوباران اردشیر کوخش و کارزار و جانسپاریهای سخت کردند، و از هر دو کشته بسیار کشته شدند. (۱۴) سپاه کرم بیرون آمدند، و راه و گذرشان ایدون بگرفتند که هیچکس از سپاه اردشیر بیرون شدن، و خوراک^{۱۲} خویش و بدیخوی^{۱۳} ستوران آوردن نشایست؛ از دومی^{۱۳}، همگی مردمان و ستوران به نیاز و بیچارگی رسیدند.

در هشتم

[در مهر - دروجی^{۱۴} مهرک نوشزادان^{۱۵} با اردشیر؛ و آگاه شدن

اردشیر از کار کرم و چاره نمودن کرم] علم انسانی

(۱) مهرک نوشزادان^{۱۵}، هم از یارس، چون شنید که: «اردشیر به درگاه کرم

(۱) ریشخند - شوخی - دست انداختن (۲) خنده و استهزاء ? Rire | (این لغت را بلفظ رشخرش خوانده‌اند - برهان قاطع) (۳) تابوغ؟ (فرهنگ انجمن آرا) طرز دشنام و تحقیری که مردان نامی را وارونه بر استر نشانیده در شهر میگردانیده‌اند. (۴) اندوهناک (۵) خرامید - عزم کرد (۶) اردوزد (۷) صاحب کرم (۸) ارنگه نام شهری که در جنوب بوده است. (۹) تاجیک؟ (۱۰) مصریان؟ شاید مقصود سربازان خارجی باشند که اجیر می‌شده‌اند ? Mercenaires (۱۱) زد و خورد - ستیزه (۱۲) آذوقه (۱۳) شمار - دوبار - دو طرف - دو مرتبه (۱۴) یمان شکنی (۱۵) پسر نوشزاد، فردوسی؛ بجهرم یکی مرد بد بد نژاد - کجا نام او مهرک نوشزاد.

بی پردازش^۱ و وش بر سپاه کرم نه و ندید^۲؛ « سپاهی کند آراسته، و بجایگاه اردشیر شد؛ و همگی هیرو خواسته و گنج اردشیر را ببرد؛ (اردشیر) چوئش مهر - دروجی مهرک و دیگر مردمان یارس به آن آئینه^۳ شود، باری این اندیشید که: « از کوخخش کرم بیاید پرداختن؛ و پس بکوخخش و کارزار مهرک شدن. » (۲) وش سپاه را همگی باز به درگاه خواسته، با سپهبدان سگالید^۴، و چاره به بوختن^۵ خویش و سپاه نگرید، و پس از آن بچاشت خوردن نشست.

(۳) اندر زمان، تیری چوبی از دز فرود آمد، و تا پر به بره ای که بر خوان^۶ بود نشست، (۴) به تیر ایدون نوشته بود که: « این تیر اسوباران ورجاوند^۷ خداوند کرم انداخته اند؛ و ما نخواستیم که بزرگمردی^۸ چون شما کشته شود، پس ما برین بره زدیم. »

(۵) اردشیر، چوئش به آن آئینه دید، سپاه از آنجا کنده برفت. (۶) سپاه کرم از پس اردشیر شتافته، جای برایشان ایدون تنک بگرد که سپاه اردشیر را گذشتن نشایست؛ و اردشیر خود تنها به بار^۹ دریا افتاد.

(۷) ایدون گویند که فرقه - کیان که به دور بود، اندر پیش اردشیر ایستاد، و اندک اندک همیرفت، تا اردشیر (را) از آنجای دُش - گذر^{۱۰}، از دست دشمنان، و گزندها بیرون آورده، فراز به دهی که مانه خوانند رسید؛ اندر شب، بخانه دوبرادر، که یک برز و یک برز - آذر نام بود بیامد؛ به ایشان گفت که: « من از اسوباران اردشیرم، که از کارزار کرم بستوهی آمده ام، و امروز اسپنج^{۱۱} فرمائید دادن، تا آگاهی سپاه اردشیر بیاید که بکدام زمین افتاده اند. »

(۸) ایشان، با بس کندهای^{۱۲}، به اردشیر گفتند که: « گجسته^{۱۳} بادگنامینوی

(۱) بیکار - بی تکلیف - گرفتار (۲) و ندیدن - دست یافتن - چیره شدن (۳) بدینسان (۴) کنشکاش کرد - مشورت کرد (۵) رستن - نجات یافتن (۶) سفره (۷) فرهمند - بیروزمند (۸) مرد بزرگی (۹) کنار - ساحل (۱۰) سنت گذر - صعب العبور (۱۱) پناهگاه (۱۲) دلبری - براکندگی - دلخستگی (۱۳) ملعون - نامبارک (ضد خجسته).

دروند، که این اوزده^۲ ایدون چیر و پادیاوند^۳ کرده است، که همگی مردم کسته ها از دین اورمزد و امشاسپندان^۴ گمراه شده اند، و مه - خدای^۵ - مردی نیز چون اردشیر، با سپاهش همگی از دست آن دشمنان دروندان^۶ و اوزده - پرستگان^۷ سرستوهی گردانیده اند.

(۹) ایشان اسپ اردشیر را گرفته، اندر سرای بردند و به آخور بستند، و به شک^۸ و گیاه و اسپت^۹ نیک داشتند، و اردشیر را به نشستگاه و جائی به آئین^{۱۰} برده بنشانیدند. (۱۰) اردشیر بسیار اندوهگین بود، و همی اندیشید؛ و ایشان درون یشته^{۱۱} به اردشیر خواهش کردند که: «واج^{۱۲} فرمای گرفتن، و خورش بخور، و اندوه و تیمار مدار؛ چه، اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند (کرد)، و این یتیاره^{۱۳} ایدون نهلند^{۱۴}؛ چه، با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و الاسکندر ارومی، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود، ایشانرا به ورج^{۱۵} و فره^{۱۶} خویش ایدون نابین^{۱۷} و ناپیدا کرد، چنانکه گیهان آشناست.»

(۱۱) اردشیر، به آنسخن منش خوش کرد، و واج گرفته خورش خورد.

(۱۲) ایشان را می نبود، به^{۱۸} و شکله^{۱۹} پیش آوردند، و میزد^{۲۰} رائینیده^{۲۱}

آفرینگان^{۲۲} کردند.

(۱۳) اردشیر به بهی^{۲۳} و دین - دوستی و یگانگی و فرمانبرداری ایشان بیگمان^{۲۴}

شد؛ و شراز خویش به برز و برز - آذر - ایزد^{۲۵} گفت، که: «من خود اردشیرم؛ اکنون

این نگرید که: چاره این، به اوسهینیدن^{۲۶} این کرم و باران او، چگونه شاید خواستن؟»

(۱۴) ایشان بیاسخ گفتند که: «ما (را اگر) تن و جان و هیرو خواسته

(۱) زشت - نابکار - خیث (۲) بتکه (۳) توانا - یروزکر (۴) هفت فرشتگان مقرب

اورمزد که زندگانی جاودانی دارند. (۵) پادشاه بزرگی (۶) نابکاران (۷) پرستندگان بت (۸)

جودوسر (۹) یونجه (۱۰) مراسم و تشریفات (۱۱) دعای برکت که پیش از خوراک می خوانند.

(۱۲) زمزمه و دعا کردن (۱۳) آفت - بلا (۱۴) نگذارند (۱۵) آبرو - ارج (۱۶) نور تقدس

(۱۷) نامرئی (۱۸) لیکن (۱۹) دانه انگور - کشمش (۲۰) شکر نعمت (۲۱) بزبان رانده (۲۲)

ستایش پروردگار (۲۳) نیکی (۲۴) مطمئن (۲۵) برای نشان دادن یگانگی و صمیمیت هنوز نزد

زرتشتیان معمول است که لغت «ایزد» را باسم اصلی میافزایند. (۲۶) تباه کردن.

وزن و فرزند، به شت^۱ شما بغالیان^۲ ایرانشهر ببايد سپاردن بسياريم؛ به^۳ ما ايدون دانيم که چاره اين دروج^۴ ايدون شايد خواستن، که تو خوبستن را به آئينه^۵ مرد دور - شهری^۶ آراسته کنی، بگذار خوانا^۷، تن خویش به بندگی و پرستش او بسیاری، و دو مرد هاوشت^۸ دین - آگاه به آنجا بیری، و بایشان یزش^۹ و ازبایش^{۱۰} یزدان و امشاسپندان فراز کنی؛ و چون هنگام خورش خوردن آن کرم شود، ايدون کنی که روی گذاخته (با خود) داری، و به زیر^{۱۱} آن دروج ریزی تا بمیرد؛ و آن دروج - مینوئی^{۱۲} به یزش و ازبایش یزدان بشاید کشتن، و آن دروج - تن - کردی^{۱۳} به روی گذاخته بشاید کشتن.

(۱۵) اردشیر، آنسخن پسندید و خوب داشت^{۱۴}، و به برز و برز - آذر گفت

که: « من این کار بیاری شما توان کردن . »

(۱۶) ایشان گفتند که: « هرکاری که شما فرمائید تن و جان بسياريم . »

در نهم

[در کشتن اردشیر مهرک نوشزادان را، و سگالیدن^{۱۵} بابرز و برز - آذر، و کشتن او کرم هپتانباد را .]

(۱) اردشیر از آنجا باز به « اردشیر خوره » آمد، و کار بامهرک نوشزادان گرفت؛ و مهرک را کشت، و شهر و چاینگاه و هیرو خواسته همگی به (آن) خویش کرد؛ کسی را با کرم به کارزار کردن فرستاد؛ برز و برز - آذر را به پیش خواسته با (ایشان) سگالید، و بسیار جوژن^{۱۶} و دینار و پوشاک گرفت و خوبستن را به برهه^{۱۷} خراسانی آراسته داشت، و با برز و برز - آذر به بن^{۱۸} دز کلال آمد، و گفت که: « من مردی خراسانیم، و ازین

(۱) حضرت (۲) خداوندان - بزرگزادگان - شهزادگان (۳) ولیکن (۴) خيبت - بدذات - دروغ (۵) بيگانه (۶) بلباس خواننده سرود های مقدس . (۷) شاکرددینی - طلبه (۸) پرستش (۹) ستایش (۱۰) زفر - يك و یوز - حلق (۱۱) روح خيبت (۱۲) جسم خيبت (۱۳) بغال نيك پنداشت (۱۴) کنكاش (۱۵) بول قره - درهم (۱۶) لباس مبدل (۱۷) پای .

ورجاوند^۱ خدای ایپتی^۲ میخواهم که بدرگاه او از برای پرستش بیایم .
 (۲) ایشان اوزده - پرستگان^۳، اردشیر با آن دو مرد را مردمان (آنجا) بپذیرفته
 و به مان^۴ کرم جای دادند .

(۳) اردشیر ، سه روز به آن آئینه ، پرستش و یگانگی کرم کردن پیدائینید^۵،
 و آن جوذن و دینار و جامه به پرستگان^۶ داده ، ایدون کرد (که) هر که اندر آن دز بود
 افد^۷ نموده و آفرین کننده شدند . (۴) پس اردشیر گفت که : « ایدون بهتر مینماید که کرم
 را سه روز ، خورش بدست خود دهم . » (۵) پرستگان و کار - فرمایان همداستان^۸ شدند .

(۶) اردشیر کس فرستاد ، و سپاه چهارصد مرد هنرمند و جانسپار ، به یرگوار^۹
 آنجا ، بکوه و جاهای شکسته^{۱۰} نهان فرمود کردن ، و فرمود که : « آسمان روز^{۱۱}
 چون از دز کرم دود بینید ، مردانگی و هنرمندی کنید و به بن دز بیایید » ؛ خود
 آنروز ، روی گذاخته داشت و برز و برز - آفرینش و ازبایش^{۱۲} بزدان فراز کردند .

(۷) چون هنگام خورش شد ، کرم به آئینه هر روز بانگ کرد . (۸) اردشیر ،
 پیش از آن اوزده^{۱۳} - پرستگان و کارفرمایان را بچاشت مست و بیخود کرده بود ، و خود
 با ریدگان^{۱۴} خویش به پیش کرم شد ، و آن خون گاوآن و کوسپندان ، چون هر روز
 میداد ، به پیش کرم برد ؛ و همچون که کرم زیر بازگفت^{۱۵} که خون خورده ، اردشیر روی
 گذاخته به زیر کرم اندر ریخت . (۹) کرم را چون روی بتن رسید ، بدو شکافته ، بانگ
 ایدون ازش بیامد که مردمان اندر دز ، همه آنجا آمدند و آشوب در دز افتاد .

(۱۰) اردشیر دست به سپر و شمشیر زد ، و گران زنش و کشتار به آن
 دز کرد ، و فرمود که : « آتش کنید ، تا دود به آن اسوباران پدیدار شود ؛ » ریدگان
 همگونه کردند . (۱۱) اسوبارانی که بکوه بودند ، چون دود از دز دیدند ، بتاخت ،

(۱) فرهند - یروزمند (۲) مراد - اجازت (۳) پرستندگان بت (۴) خانه - جایگاه
 (۵) ظاهر ساخت (۶) پرستندگان - یارسایان (۷) تعجب (۸) هم رای - همدل (۹) دور - اطراف
 (۱۰) شکافها (۱۱) نام روز ۲۷ ماه (۱۲) پرستش و ستایش (۱۳) بت (۱۴) چاکران - غلام بچه -
 رهی (۱۵) بوزه باز کرد .

به بن دز، بیاری اردشیر آمدند، و به گزار دز افتاده بانگ کردند که: « پیروز، پیروز باد! شاهنشاه اردشیر یاپکان که شمشیر بکار گرفته است. » (۱۲) مردم دز، هر چه (بودیا) کشته شدند، و با بشتاب و کوشش^۱ کارزار از دز افتادند، و آن دیگر، زنهار خواسته به بندگی و فرمانبرداری آمدند.

(۱۳) اردشیر آن دز را کندن و ویران کردن فرمود، و آنجا روستائی که کلانان خوانند کرد؛ و ش آتش بهرام بآنجای نشاست^۲؛ و هیرو خواسته و زر و سیم، از آن دز بهزار اشتر بار کرده به دوبار گسیل کرد، و برز و برز - آذر را بهره‌ای یاداش مه^۳ به آئین « جانسپار کرداران » داد، و آنجا روستائی را بسر داری و کد خدائی بایشان داد.

در دهم

[در چگونگی اردشیر با دخت اردوان و زهر دادن او به اردشیر.]

(۱) پس از آنکه آن کرم کشته شد، اردشیر باز به دوبار آمد، و ش سپاه و کنج به کسته کرمان (فرستاد) و بکار زار بارجان آمد، دو پسر اردوان را باخویشتن داشت، و دو بگریز، به کابلشاه رفته بودند؛ ایشان به خواهر خویش، که زن اردشیر بود، نامه نوشته پیام فرستادند که: « راست هست آنکه برای شما زنان گویند که: تو مرگ خویشان و هم تخمگان، که این گناهکار بزدان - دشمن ناسزایانه بمرگ کشت، فراموش کردی؛ و ت مهر و دوشارم^۴ با آن برادران مستمند، که به آزار و سختی و بیم و سهم^۵ و بی آزر می، به آوارگی بشهر کسان^۶ گرفتارند، و آن دو برادران بدبخت تو، که این مهر - دروج^۷ به بند زندان به پا دفراه^۸ فرستاده، که مرگ به ایبت^۹ همی خواهند؛ تو همگی را از دخشه^{۱۰} بهشتی، و ت منش^{۱۱} با آن مهر - دروج راست کرد، و ترا هیچ تیدمار و

(۱) یکبار - زدو خورد - ستیزه (۲) برپا کرد (۳) گران - سترک . (۴) بلوچان ؟
 (۵) دو فرزند او شد بهندوستان - برنج و بلا کشته همدستان . (۶) بستگی - علاقه (۷) ترس - وحشت
 (۸) دیگران (۹) یمان شکن (۱۰) یاداش (۱۱) مراد - انعام (۱۲) نشان - علامت (نشان آنها از نظرت
 معو شد). (۱۳) اندیشه
 (بقی دارد)